

## عوامل داخلی پیدایش طالبان

فاطمه مجیدی\*

در طی دو نیم قرن اخیر، که کشورهای جهان راههای پیشرفت و تعامل را با موفقیت پیموده‌اند، افغانستان در دام امیران برخاسته از موضع زور و سلاطین خودکامه و جبار وابسته به انگلیس وامانده و نتوانسته گامی به جلو بردارد. در این دوره، ویرانی، به سیاه چال انداختن، دور کردن، تبعید، قتل‌های بدون محاکمه و انواع ستم ملی حاصل کار این امیران بوده است؛ تا جایی که در این دوره به نویسندگان و مورخان اجازه نداده‌اند که واقعیت‌های تاریخی را مطرح سازند و نسل‌های امروز و فردا را آگاه کنند تا بدانند که بر سرگذشتگان‌شان چه رفته است و آنچه گفته و نوشته شده همه به نفع محافل حاکم بوده است و اینها حقایق را کتمان کرده‌اند. مگر، در این میان می‌توان از دوره مشروطه‌خواهان اول و دوم با افتخار نام برد، مشروطه‌خواهانی که شرح مبارزات‌شان در تاریخ کشور ما برای آزادی، برابری، عدالت اجتماعی و حکومت قانون به خط زرین ثبت شده است.

---

\* پژوهشگر از کشور افغانستان

ما در این دوره به مردان شجاع و فداکاری برمی‌خوریم که سرفرازانه به پای چوبه دار می‌روند ولی در عزم و اراده‌شان خللی وارد نمی‌شود. هنگامی که محمد سرور و اصف، این آزاده‌خواه و مشروطه‌خواه دوره اول، را به توپ می‌بستند، بر کاغذی نوشت:

در حالی که من به «آمنت بالله و ملائکته...» ایمان کامل داشتم به حکم امیر کشته شدم.

روزی که شود اذا السماء انفطرت      وندر پی آن اذالنجوم انکدرت  
من دامن تو بگیرم اندر عرصات      گویم: صنما! بای ذنب قتلت؟

توصیه من به اخلاق این است: ترا مال و ترا جان و ترا سر در ره مشروطه اول منزل است.

درود بر روان پاک و اصف.

میرغلام محمد غبار یکی دیگر از مبارزان است که زیر بار هیچ زوری نمی‌رود و پس از شکنجه‌ها، توبیخها و تبعیدها به نوشتن *افغانستان در مسیر تاریخ* می‌پردازد و جنایات امیران زمان را بر روی کاغذ ترسیم می‌کند؛ و به این علت کتاب او مصادره می‌شود و از طرف محافل حاکمه، خانواده آل یحیی، بیست سال در زندان می‌ماند.

شخصیت دیگر استاد عبدالحمید حبیبی، مؤلف *تاریخ مختصر افغانستان*، به خاطر حقیقت‌گویی چهار سال در زندان آل یحیی محبوس می‌ماند. همچنین سید قاسم رشتیا نویسنده و مورخ معاصر هم در رساله‌ای تحت نام *افغانستان در مسیر تاریخ و اشتباهات رشتیا* می‌نویسد که کتاب *تاریخ قرن هیجده* اثر او نیز روی همین ملاحظات از طرف رژیمهای مطلقه و اختناقی، مدت یازده سال در توقیف مانده بود.

## مجاهدین

در بررسی جنبش مجاهدین باید ببینیم احزابی که خود را نماینده آن می‌دانستند، تا چه حد واقعاً نماینده بودند. در این مورد می‌توان گفت همه افغانهایی که بر ضد حزب دموکراتیک خلق و نیروهای شوروی سلاح به دست گرفتند و مبارزه کردند، به معنی درست کلمه مجاهدین یا رزمندگان جنگ مقدس بودند. رزمندگان فرماندهان خود را

در سطح ملی یافتند. جنبش مقاومت همچنین از فرارهای دسته‌جمعی سربازان از ارتش استفاده می‌کرد و سربازان شوروی را که امیدوار بودند جنگ را به خود نیروهای افغانی واگذارند، مجبور به نبرد مستقیم می‌کرد.

هجرت پیامبر(ص) از مکه به مدینه در سال ۶۲۲ میلادی، خود یک نمونه زنده است. جمعاً دو سه میلیون پناهنده به پاکستان عزیمت کردند و آنجا در اردوگاههایی در طول مرز، عمدتاً در استان مرزی شمال - غرب و نیز در بلوچستان و پنجاب اسکان داده شدند. در اردوگاهها از جیره غذایی برخوردار بودند و به تسهیلات آموزشی و بهداشتی دسترسی داشتند. جمعیتی در حدود دو تا سه میلیون نفر به ایران رفتند. در آنجا بیشترشان به کار پرداختند و به خدمات بهداشتی و آموزشی، در حد ایرانیان فقیر دسترسی داشتند و همچنین از یارانه‌های اولیه زندگی برخوردار شدند. بخشی از آنها در اردوگاههای طول مرز اسکان یافتند و از آنجا با پشتیبانی دولت ایران از مرز می‌گذشتند و با نیروهای شوروی می‌جنگیدند (آژانسهای انگلیس گروه افغانستان، ۱۹۹۷).

بدینسان، تعریف مجاهدین شامل همه کسانی است که به پاکستان و ایران پناه بردند و به نبرد در داخل پاکستان به صورت حرکتهای تهاجمی و ایذایی پرداختند. علاوه بر اینها، بسیار کسان دیگر، که ماندن در افغانستان در طول جنگ را انتخاب کردند و غالباً با خانواده‌های خود به کوهها گریختند و از آنجا دست به حمله و یورش زدند.

رهبران احزاب اسلامگرا، که در اواسط دهه ۱۹۷۰ به پاکستان گریخته بودند، با استفاده از فرصتی که اعلام جهاد پیش آورده بود، مدعی رهبری جنبش مقاومت شدند. داوودخان با تصفیة افراد آنها این احزاب را سخت ضعیف ساخته بود و تماسهای حکومت پاکستان با آنان به منظور تضمین اهداف خاصی صورت می‌گرفت که با منافع کشور ارتباط داشت و در قبال حمایت از آنها، به آن دست می‌یافت.

همچنین تصمیم آمریکا به ارسال نخستین کمک پنهانی، در ۱۹۷۹، و سپس کمک علنی به مقدار زیاد از ۱۹۸۶ به بعد، از طریق پاکستان، به احزاب اسلامگرا امکان داد که از موضع ضعف به موضعی برسند که وسیله اصلی تأمین سلاح و سایر مایحتاج برای مجاهدین درگیر در داخل افغانستان گردند.

سازمانهای جدید متعددی سر برآوردند و از دولت پاکستان تقاضای کمک نظامی می‌کردند. پاکستان از اواخر سال ۱۹۸۰ در جواب این درخواستها اظهار داشت که فقط هفت تشکل را از میان احزاب یا گروههای موجود به رسمیت می‌شناسد و همه کسانی که خواستار تجهیزات نظامی‌اند باید به یکی از این هفت تشکل وابسته باشند. چهار تا از این احزاب موسوم به مجاهدین، اسلامگرا بودند و به همین سبب درصدد بودند که جنبشی سیاسی با مبنای آرمانی پدید آورند که بر تفسیر مجددی از عناصر اساسی اسلام استوار باشد. چهار حزب دیگر به طور معمول سنتگرا خوانده می‌شدند؛ به این معنی که از گروهبندیهای سنتی قبیله‌ای یا غیر آن در داخل افغانستان پدید آمده بودند.

این احزاب و رهبری آنها عبارت بودند از:

**جمعیت اسلامی** که در سال ۱۹۷۲ از درون یک تشکل غیررسمی، که در دهه ۱۹۶۰ به وجود آمده بود، پدید آمد و نخستین حزب اسلامگرا بود که در کابل تشکیل می‌شد. رهبر آن برهان‌الدین ربانی، استاد الهیات در دانشگاه کابل، بود. او سخت متأثر از جنبش اخوان المسلمین مصر بود و قدرت بسیج توده‌ها را داشت. حزب می‌خواست که کلیه ابعاد جامعه را بر اساس تفسیر خاصی از اصول دین اسلام از بنیاد تغییر دهد، و بدین‌سان، درصدد بود که نظامهای سیاسی، اقتصادی، قضایی، اجتماعی، و فرهنگی را مشمول اصول اسلامی سازد. اختلافات درون حزبی در خصوص شیوه‌های مورد عمل برای رسیدن به اهداف تعیین شده، در ۱۹۷۶ به انشعاب و ظهور احزاب جدیدی منجر شد.

دیگر عضو مهم جمعیت اسلامی، احمدشاه مسعود است که وقتی در دانشگاه کابل دانشجوی رشته مهندسی بود به حزب پیوست.

**حزب اسلامی حکمتیار** از انشعاب سال ۱۹۷۹ در درون حزب اسلامی «خالص»، که خود از انشعابات حزب جمعیت اسلامی به وجود آمده بود، پدید آمد. رهبر آن گلبدین حکمتیار، دانشجوی رشته مهندسی دانشگاه کابل در سالهای تعیین‌کننده جنبش اسلامی و از مردم کندوز در شمال افغانستان است. از نظر قومی پشتو است و تبارش احتمالاً به پشتوهایی می‌رسد که در اواخر قرن گذشته عبدالرحمن آنان را به آن منطقه

کوچاند. او در حزب اسلامی الگوی سازمانی شوروی را پیاده کرد و جنبشی مبتنی بر ساختار سلولی و هرم قدرت پدید آورد. حکمتیار مکتبی تر از ربانی است. درصدد بود که آداب و رسوم و نهادهای موجود را ریشه کن کند و نهادهای جدید کاملاً سازمان یافته‌ای را اختصاصاً برای ایجاد یک دولت اسلامی جایگزین آن سازد. این حزب تحصیل را وسیله مهمی برای انتقال آرمان می‌داند و تعدادی مدرسه، از جمله مدارس دخترانه، در افغانستان دایر کرده است.

**حزب اسلامی «خالص»** به عنوان جنبشی انشعابی از حزب اسلامی در ۱۹۷۹، هنگامی که یونس خالص، رهبری قبیله ای از ایالت پاکتیا با تمایلات تند اسلامی در صدد برآمد راه خاص خود را در پیش گیرد، پا به عرصه وجود نهاد. خالص در مدرسه دئوبند در دهلی، الهیات خوانده بود.

**اتحاد اسلامی** را عبدالرسول سیاف، استاد سابق الهیات در دانشگاه کابل و مسلط به زبان عربی، تشکیل داد. او در اوایل جنبش اسلامی نماینده ربانی در داخل دانشگاه بود. اتحاد اسلامی هرگز پایگاه جغرافیایی مهمی خارج از کابل نداشت و همیشه با عربستان سعودی در ارتباط نزدیک بوده و عمدتاً از آن طریق پشتیبانی شده است. با این حال، مخالفت شدیدی با اقلیت شیعه در افغانستان از خود نشان داده است که این خود پژواک رقابت ریاض با تهران بر سر تفوق در جهان اسلام است.

**جبهه آزادی بخش ملی افغان** در ۱۹۸۰ به توسط صبغت‌الله مجددی تشکیل شد و یکی از سه حزبی است که به سبب نداشتن ایدئولوژی و نفوذش در جامعه روستایی افغانستان به عنوان یک سازمان سنت‌گرا شناخته می‌شد.

**حرکت انقلاب اسلامی** در ۱۹۸۰ به رهبری بنی‌محمدی، عالم اسلامی، تشکیل شد. پایگاه قدرت حزب در میان علما و ملایان روستاها، که نخستین شورشها را بر ضد حزب دموکراتیک خلق راه انداختند، و نیز در بین طلاب مدرسه‌های دینی است که علما در آنها تدریس می‌کنند. در طی سالهای اول شکل گرفتن، به سبب اصول اعتقادی‌اش پیروان انبوهی را به خود جذب کرد؛ اما قدرت سازماندهی برای تأمین شایسته نیازهای هواداران و اعضای خود نداشت و، بنا براین، بسیاری از افراد آن به جمعیت اسلامی یا حزب اسلامی «خالص» پیوستند؛ زیرا آنها را به اندازه‌ای میانه‌رو و سنت‌گرا می‌دانستند که توجیه‌کننده عمل‌شان باشد. این حزب، به لحاظ اعتقاداتش، نزدیک‌ترین حزب به

طالبان است. خود را بدون آرمان، خواستار بازگشت به اجرای دقیق حدود اسلامی و تفوق شریعت، بی‌پشتیبانی از اسلام‌گرایی حزبی، معرفی کرده است.

**محض ملی اسلامی** به سرکردگی پیر گیلانی، رهبر مذهبی مرتبط با متصوفه و دارای مقام روحانی موروثی، که پیروان زیادی در میان قبایل پشتون جنوب افغانستان دارد. پیر گیلانی، میانه‌رو و لیبرال است و، بنابراین، بیش از سایر رهبران مجاهدین، نظرات بازماندگان طبقه متخصص تحصیلکرده را عرضه کرده است.

هفت حزبی که در قالب (اتحاد هفت حزب) در ماه مه ۱۹۸۵ گرد آمدند، همه معتقد به مذهب تسنن و همه، — جز جمعیت اسلامی — پشتون بودند، به علاوه، دو حزب شیعی وجود داشت. حزب بزرگ‌تر و حزب وحدت.

بدینسان، حکومت مجاهدین موسوم به دولت اسلامی افغانستان صرفاً حکومتی ائتلافی بود که از ادغام هفت حزب سیاسی، که سابقاً حکومت موقت افغان را تشکیل می‌دادند، پدید آمده بود. جنگ بین نیروهای مجاهدین و شوروی چندین مرحله داشت. اتحاد هفت حزب فقط چند روز پیش از خروج شوروی به صورت «دولت موقت افغانستان» مجدداً شکل گرفت.

در عین حال، سازمان ملل خواستار کمک بین‌المللی به بازگشت شش میلیون پناهنده در ایران و پاکستان شد.

جامعه جهانی پیش‌بینی می‌کرد حکومت نجیب‌الله، پس از عقب‌نشینی شوروی، بلافاصله سقوط خواهد کرد؛ اما حکومت نجیب‌الله نشانه‌ای از تزلزل و فروپاشی نشان نداد. دولت موقت افغانستان تصمیم گرفت با ایجاد پایتخت دیگری در افغانستان برای خود، مشروعیت کسب کند.

جلال‌آباد به عنوان مناسب‌ترین پایگاه انتخاب شد و مجاهدین با گشودن آتش سنگین شهر را به محاصره در آوردند. اما کوشش آنها بی‌ثمر بود و سه سال دیگر طول کشید تا رژیم دست‌نشانده شوروی، سرانجام، در آوریل ۱۹۹۲ سقوط کند. شوروی سوسیالیستی، در واپسین ماههای حیات خود، با ایالات متحده آمریکا به توافق رسید که هر دو طرف ارسال اسلحه برای دست‌نشاندهگان خود، حکومت نجیب‌الله و مجاهدین، را متوقف سازند.

در طول سالهای ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۲، حکومت شهرهای کابل، مزارشریف، قندهار، هرات و جلال‌آباد و تعدادی از شهرهای کوچک‌تر را در کنترل داشت در حالی که مجاهدین

در روستاها حضور داشتند، به پایگاههای حکومت حمله می‌کردند و پایتخت را هدف حملات موشکی قرار می‌دادند. توان ایستادگی حکومت تا حدود زیادی ناشی از کمکهای اتحاد شوروی بود که آن را قادر می‌ساخت هم از پایگاههای شهری خود دفاع کند و هم اهالی شهرها را از در آمد معقولی برخوردار سازد. به علاوه، می‌توانست در مناطق روستایی پشتیبانی و حمایت را خریداری کند و گروههای مختلف شبه‌نظامی، مانند چریکهای رشید دوستم در شمال افغانستان، را به خدمت گیرد. وقتی کمکهای شوروی قطع شد، نجیب‌الله در برابر قدرت‌طلبان زیادی که در گوشه و کنار کمین کرده بودند آسیب‌پذیر گشت.

رژیم نجیب‌الله، همچنین، از تفرقه روزافزون در میان مجاهدین سود می‌برد. آن وحدت نسبی‌ای که در طول دوران حضور شوروی از خود نشان داده بودند با عزیمت نیروهای شوروی به سرعت رنگ باخت. وقتی یکپارچگی پیشین، که سالها، بسیاری از عناصر مجاهدین را در کنار هم نگهداشته بود جای خود را به فرقه‌گرایی و یاگیری داد، مناطق روستایی بسی خطرناک‌تر از سالهای گذشته شد. جنگهای محلی، گروهی از مجاهدین با گروهی دیگر درگیر می‌شد، دهکده‌ای با دهکده‌ای دیگر، همسایه با همسایه و برادر با برادر به خصومت برمی‌خاست. سقوط حکومت نجیب‌الله در آوریل ۱۹۹۲ پایان جهاد بود و باعث شد که پناهندگان در مقیاس وسیع از پاکستان و در مقیاس کمتری از ایران به وطن بازگردند. میزان بازگشت، که در طی سالهای پیش سخت اندک بود، در طی شش ماهه بهار، تابستان و اوایل پاییز ۱۹۹۲ به ۱/۲ میلیون پناهنده بازگشته از پاکستان افزایش یافت. تا آغاز سال ۱۹۹۴ تعداد پناهندگان در پاکستان از ۳/۲ میلیون نفر اولیه به ۱/۴۲ میلیون نفر و در ایران از ۲/۹ میلیون نفر اولیه به ۱/۸۵ میلیون نفر کاهش یافته بود.

قبل از سقوط نجیب‌الله واقعه پیوستن رشید دوستم، رهبر قدرتمند شبه‌نظامیان شمال، در منطقه شمال در منطقه ازبک‌نشین شمال افغانستان به نیروهای مجاهدین پیش آمد. وقتی دوستم با مسعود مذاکره کرد، که افراد ارشد حکومت نجیب‌الله نیز مورد نظر بود، زمینه برای ورود مسلحانه، ولی صلح‌آمیز مجاهدین به کابل در ۲۵ آوریل ۱۹۹۲ فراهم شد. کوشش برای بیرون بردن نجیب‌الله از کشور به طور مخفیانه در

فرودگاه کابل عقیم ماند و او مجبور به بازگشت به پایتخت شد؛ از سازمان ملل تقاضای پناهندگی کرد و در یکی از شعبات آن پناه داده شد.

کوششهایی به عمل آمد تا با مذاکراتی به پشتیبانی پاکستان بین هفت حزب عضو دولت موقت افغانستان، رژیم مشروعیت یابد. نخستین رئیس‌جمهور موقت، صبغت‌الله مجددی، به کمک مسعود وزیر دفاع، منتهای سعی خود را برای کنترل اوضاع به عمل آورد. وقتی ربانی پس از سه ماه اول به قدرت رسید کوشش بیشتری کرد اما مجبور بود به مخاصمات مداوم بین نیروهای حزب وحدت که شیعه بودند و اتحاد اسلامی که عربستان سعودی از آن پشتیبانی می‌کرد، بپردازد. اما پس از حمله موشکی عده‌ای به کابل در اوت ۱۹۹۲، که بیش از ۱۸۰۰ نفر غیرنظامی را هلاک کرد و موجب فرار تعداد زیادی از اهالی به مزارشریف در شمال شد؛ و پس از نبردهای سنگین دیگری در ژانویه و فوریه ۱۹۹۳، ضرورت مذاکرات تقسیم قدرت دیگری پیش آمد که، در نتیجه، ربانی همچنان رئیس‌جمهور ماند و حکمتیار به نخست‌وزیری رسید.

جنگهای سنگین خیابانی بین نیروهای اتحاد اسلامی سیاف و نیروهای حزب وحدت، که در حین سقوط نجیب‌الله، غرب کابل را اشغال کرده بودند، موجب آوارگی شهروندان و ویرانی خانه‌ها شد و بسیاری از ساکنان شهر به مناطق روستایی یا ایران پناه بردند، یا به اطراف شهر در سمت جنوب فرار کردند. نیروهای مسعود طرف اتحاد اسلامی را گرفتند و هر دو گروه در فوریه ۱۹۹۳ در غرب کابل به کشتار وحشیانه‌ای دست زدند که به قتل عام افشار مشهور شد.

مسعود مشکلات خاصی با حکمتیار داشت چون او را متهم می‌کرد که وسیله‌ای برای منافع استراتژیک پاکستان در افغانستان است و هر قرار و مداری با او را باز کردن راهی برای استعمارگری پاکستان تلقی می‌کرد. حکمتیار خواستار حداکثر اختیارات در افغانستان بود و مسعود را مانع عمده در وصول به این مقصود می‌دید.

حکمتیار در بقیه سال ۱۹۹۴ نیز به موشک باران پایتخت ادامه داد و تعداد فراریان از پایتخت را به ۳۰۰/۰۰۰ نفر رسانید؛ اما نتوانست در تلاش خود برای کسب قدرت توفیقی پیدا کند.

پس از فراخوانیهای مداوم از ربانی برای پیوستن به مذاکرات صلحی که سازمان ملل و دیگران برای زمینه‌سازی انتقال قدرت به یک حکومت موقت ترتیب داده بودند،



سرانجام، ربانی و مسعود با حکمتیار به مذاکره پرداختند که ضمن آن حکمتیار در حکومت جدید وحدت ملی به نخست‌وزیری رسید. در همان حالی که تحولات سالهای ۹۶-۱۹۹۲ در کابل جریان داشت بقیه کشور در ملوک الطوایفی به سر می‌برد. هر ناحیه‌ای تیول جداگانه‌ای بود و موقعیت خاصی برای خود داشت. همه این احزاب برای کسب قدرت در مناطق تحت تصرف خود دست به شورش و مبارزه با یکدیگر می‌زدند.

بدین‌سان، حکومت مجاهدین موسوم به دولت اسلامی افغانستان صرفاً حکومتی ائتلافی بود که از ادغام هفت حزب سیاسی، که سابقاً حکومت موقت افغان را تشکیل می‌دادند، پدید آمده بود. چنانچه قبلاً اشاره شد، این حکومت در تبعید، حاصل تصمیم حکومت پاکستان با پشتیبانی آمریکا برای رساندن کمک به جنبش مقاومت در افغانستان از طریق چند سازمان معدود بود. سه سازمان قوی تر از هفت سازمان منتخب، ریشه در جنبش اسلامی داشتند که از اواخر دهه ۱۹۵۰ در دانشگاه کابل نضج گرفته بود.

دولت آمریکا، در کوشش برای متزلزل کردن اتحاد شوروی، حکومتی در افغانستان روی کار آورد که ریشه در گروه‌های کوچک بنیادگرا در محفل‌های نخبگان دانشگاهی داشت و یک حکومت اقلیت دیگر را جانشین حکومت اقلیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان ساخته بود. موضع نسبتاً ضعیف حزب سنت‌گرا در حکومت به این معنی بود که حکومت هرگز قادر نبود چندان پایگاه قدرتی در نواحی روستایی، شاید جز در شمال شرق که جمعیت اسلامی آن را زیر کنترل خود داشت، ایجاد کند. امید ربانی به جلب پشتیبانی عامه مردم هرگز در فراتر از آن نواحی تحقق نیافت، تبار تاجیک او این امر را، به خصوص در مناطق قبیله‌ای پشتو، تقریباً غیرممکن می‌ساخت. علاوه بر این، حکومت با مبارزه دائم برای قدرت که مشخصه دوران زمامداری‌اش بود، توده‌های وسیع جمعیتی در کمر بند پشتونی را گریزان و سخت دلسرد می‌ساخت که شاید در صورت دیگری دلبسته اعتقاد اسلامی حکومت می‌شدند.

### مروری کوتاه بر تاریخ افغانستان

انگلیسیها به‌رغم دو جنگ استعماری (یکی از ۱۸۳۹ تا ۱۸۴۲ و دیگری از ۱۸۷۷ تا ۱۸۸۱) نتوانستند افغانستان را به طور کامل زیر یوغ خود بگیرند. اما یک رژیم تقریباً

تحت‌الحمايه در آن روی کار آوردند که تنها از خودشان حرف‌شنوی داشته باشد، ولی بتواند امور را در درون مرزهای خود کنترل کند. از این به بعد است که افغانستان چارچوب جغرافیایی کنونی را پیدا کرد و به صورت دولتی حائل بین امپراتوری هند و امپراتوری تزار درآمد. در داخل کشور امیر عبدالرحمن خان پایه‌های مدیریتی متمرکز را استوار ساخت و جانشینان او آن را تقویت کردند. تنها در ۱۹۱۹، یعنی در پایان سومین جنگ انگلستان - افغانستان، بود که این کشور توانست زمام سیاست خارجی‌اش را در دست گیرد؛ یعنی استقلال کامل خود را به دست آورد.

امان‌الله خان (۱۹۶۰ تا ۱۸۹۲)، پادشاه وقت به اصلاحاتی وسیع برای نزدیک کردن کشور به اروپا و اجرای سیاست غربی کردن کشور از طریق اجبار و اعمال زور دست زد؛ ولی با مقاومت مردم، که به شدت سنتی باقی مانده بودند، مواجه گردید. یک شورش توده‌ای او را سرنگون کرد و به جایش مردی عامی از اهالی تاجیک معروف به «بچه سقا» بر تخت نشست؛ اما طولی نکشید که او هم سرنگون شد و بازماندگان سلسله محمد زای (که بعداً نادرشاه و محمدظاهرشاه لقب گرفتند) به ترتیب بر جای او نشستند. سلطنت محمدظاهرشاه در ۱۹۷۳ با کودتای محمدداود به پایان رسید و روند تحولات سیاسی، فاجعه‌بارتر از پیش، آغاز شد. جمهوری اول با کودتای محمد داوود و با پشتیبانی احزاب چپ برپا گردید؛ ولی رئیس جمهوری به برقراری مجدد روابط با غرب یا حفظ آن نیز مایل بود. این بار نوبت داوود بود که در یک کودتای نظامی به رهبری سران احزاب چپ سرنگون شود (۱۹۸۷).

نور محمد تره‌کی رئیس جمهور شد و حفیض‌الله امین وزیر خارجه. امین در ۱۹۷۹ تره‌کی را کنار زد و خود رئیس شد؛ اما در دسامبر همان سال، در آغاز اشغال افغانستان از سوی نیروهای شوروی، کشته شد و یکی دیگر از سران احزاب چپ به نام ببرک کارمل به جای او نشست. تره‌کی و امین با تصویب‌نامه‌های دولتی اصلاحاتی را به طور یک‌جانبه و اجباری به اجرا گذاردند (از جمله اصلاحات ارضی، حق زن در اموال شوهر متوفی، مبارزه با بیسوادی...) که با مخالفت و شورش توده‌ای اسلامگرایان، که با پشتیبانی همه‌جانبه آمریکا رهبری می‌شد، مواجه گردیدند. جنگ داخلی بین اسلامگرایان و نیروهای حکومتی رژیم را متزلزل کرد و شوروی برای حفظ رژیم مداخله نمود (۱۹۷۹) ... جنگ افغانستان، که آمیزه‌ای از لشکرکشی استعماری و جنگ

چریکهای اسلامگرا بود، ده سال طول کشید تا سرانجام نیروهای شوروی، که دیگر قدرت کنترل کشور را نداشتند، یک طرفه از آنجا عقب‌نشینی کردند (۱۹۸۹). از این جنگها ۹۰۰ هزار کشته بر جای ماند و شمار پناهندگان به کشورهای همسایه پنج برابر گردید. با وجود این، جمهوری دوم (رژیم تره‌کی و دکتر نجیب‌الله) تا ۱۹۹۲، که مجاهدین کابل را تصرف کردند، دوام آورد.

از این به بعد، جمهوری سوم افغانستان شروع می‌شود که گروههای مجاهدین به جنگ داخلی مشغول اند. فاتحان جنگ با شوروی؛ یعنی احمدشاه مسعود، گلبدین حکمتیار و ربانی و نیز رشید دوستم و اسماعیل خان...، در عین حال که در یک دولت وزیر بودند به جان یکدیگر می‌افتند. اختلافات قومی (پشتو، تاجیک و...) و مذهبی (سنی، شیعه) که در زمان جنگ با شوروی تحت الشعاع قرار گرفته بود دوباره سر بر می‌آورد. بعد طالبان آمدند و فجایعی به بار آوردند که به خاطر داریم و بودند تا زمانی که آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، با بمبارانهای وحشتناک افغانستان، طالبان را از حکومت راند و حامد کرزای را بر جای آنها نشاند.

### مشکل افغانستان در تاریخ باقی خواهد ماند

پانزده سال از زمان خروج نیروهای شوروی از افغانستان گذشته است. آنها از صحرای سوزان تاش قرغان و کوههای هندوکش درد، حقانیت و تجربه ارزنده‌ای با خود به همراه بردند.

ارتشبد والننتین وارنیکوف، نماینده دومای کشوری، رئیس سازمان اجتماعی «اتحادیه قهرمانان روسیه»، عضو افتخاری شورای هماهنگی جنبش محلی «برادری رزمی» و قهرمان اتحاد شوروی در مصاحبه با *کورییر نظامی صنعتی* از حوادث آن زمان تعریف می‌کند.

— والننتین ایوانویچ، شما در آن سالها در همه حوادث اساسی نظامی - سیاسی افغانستان شرکت کرده و چند سال آنجا مشغول خدمت بوده‌اید و طبیعتاً با اوضاع نظامی و سیاسی افغانستان آشنایی کافی دارید. در زمان ورود نیروهای شوروی اوضاع افغانستان چگونه بود؟ عده‌ای می‌گویند: «شما وارد افغانستان شدید و با خود جنگ بردید».

— ما وارد کشوری شدیم که طی یک سال و نیم دستخوش جنگ داخلی شده بود. این جنگ در سال ۱۹۷۸ بعد از به اصطلاح «انقلاب ثور» یا به عبارت دقیق‌تر کودتای

نظامی شروع شده بود. حزب دمکراتیک خلق افغانستان تحت ریاست تره‌کی به قدرت رسید. رهبران جدید کشور نتوانستند ثبات برقرار کنند. نیروهای دیگری که در قتل رئیس جمهور داوود و اطرفیانش دست داشتند، مدعی قدرت در افغانستان بودند. همه این نیروها اپوزیسیون نظامی را به وجود آوردند.

اتحاد شوروی از سال ۱۹۲۱ با افغانستان روابط مبتنی بر قرارداد داشت. تره‌کی در روزهای اول حکومت خود از ریاست شوروی خواهش کرد نیروهای شوروی برای دفاع از برخی تأسیسات اعزام شود تا نیروهای دولتی افغانستان برای عملیات جنگی بر ضد مخالفان آزاد باشند؛ اما ستاد کل ما قطعاً مخالف گسیل نیروها بود. آلکس نیکلایویچ کاسیگین رئیس شورای وزیران اتحاد شوروی از این موضعگیری حمایت کرد. او در سال ۱۹۷۸ دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب را به خودداری از این حرکت ناسنجیده متقاعد کرد.

بار دوم اوضاع در بهار سال ۱۹۷۹ که در هرات شورش به وقوع پیوست، شدت یافت. نیروهای معینی و از جمله نیمی از لشکرهای پیاده‌نظام، که طرف مخالفان را گرفتند، از شورش مذکور حمایت کردند. تصرف هرات برای کابل خبر تکان‌دهنده‌ای بود. دفتر سیاسی به کاسیگین دستور داد اوضاع را بررسی کند. دولت افغانستان را متقاعد ساخت که با توان خود شورش را سرکوب کند؛ ولی به مرور زمان، مشکلات بیشتر می‌شد. مخالفان نیروهای خود را تقویت می‌کردند و دسته‌های خود را عمدتاً در خاک پاکستان و تا حدودی در ایران آماده می‌ساختند.

در داخل افغانستان انشعاب رخ داد. تره‌کی از ریاست کشور برکنار و کشته شد. امین جای او را گرفت. سیاست خارجی افغانستان نسبت به ایالات متحده در برابر چشمان ما تغییر کرد. در موقعیت جنگ سرد، این امر برای ما خطر زیادی در پی داشت. منافع امنیت ملی در کار بود. قسمتهای جنوبی اتحاد شوروی، آسیای میانه، میدانهای آزمایشی اساسی برای آزمایش جنگ‌افزار بود.

هنگامی که امین به قتل عام واقعی ملت خود پرداخت، کاسه صبر ما لبریز شد و دفتر سیاسی نظر خود را عوض کرد. روز ۱۲ دسامبر ۱۹۷۹ مصوبه‌ای درباره ورود نیروهای شوروی به خاک افغانستان تصویب شد.

— اگر حرفتان را درست فهمیده باشم، هدف از اعزام نیروها حفاظت از صلح بود؟  
 — کاملاً درست است. ابتدا فرض بر آن بود که نیروهای خود را به این کشور اعزام کنیم، در شهرهای بزرگ بخشهای خاص خود را آماده سازیم، از تأسیسات مختلف دفاع کنیم ولی در عملیات مسلحانه شرکت نکنیم. اما این امر به خاطر تحریکات مختلف غیرممکن بود: افراد ما را می‌کشتند و ما جواب می‌دادیم. جنگ مثل بهمن رشد کرد. در عین حال، ما هدف پیروز شدن بر کسی یا تصرف جایی را دنبال نمی‌کردیم چون ژنرال بوریس گروموف فرمانده ارتش ۴۰ بارها بر این امر تأکید کرده بود. تلاشهای اساسی در زمینه حفاظت از ارتباطات و تأسیسات مهم و توقیف قافله‌های حامل اسلحه از پاکستان به افغانستان متمرکز شده بود. طی دو سال، عملیات جنگی ادامه داشت و در سال ۱۹۸۲ معلوم شد که اوضاع به بن بست کشیده شده است. ستاد کل شوروی آمرانه بر خروج نیروها و استفاده از راه‌حل سیاسی مسئله تأکید می‌کرد.

— شما در کتاب خود اشاره کرده‌اید که آمریکاییها در نوبت اول به ورود نیروهای شوروی به افغانستان علاقه‌مند بودند؛ اوضاع سیاسی جهان حاکی از این واقعیت بود. تصادفی نیست که ستاد کل تأکید می‌کرد که اگر نیروهای آمریکایی وارد خاک افغانستان شوند، عواقب سیاسی ورود نیروهای شوروی سنگین خواهد بود. ملت ما، ملت افغانستان و محافل جهانی هیچ‌وقت علت این اقدام را درک نخواهند کرد. این امر داخلی افغانستان است. از اعزام نیروهای شوروی در جنگ سرد بر ضد ما استفاده خواهند کرد. که همین‌طور هم شد. وقتی که تصمیم بر گسیل نیروها گرفته شد، بسیج لشکرهای ناحیه نظامی ترکستان و آسیای میانه شروع شد. دهها هزار نفر، ماشینهای جنگی، تانکها، و هلیکوپترها به سوی مرز حرکت کردند. نمی‌توان باور کرد که آمریکاییها در جریان این تحولات نبوده باشند. پس چرا آمریکاییها در سازمان ملل سرو صدا راه نینداختند و محافل اجتماعی جهانی را تحریک نکردند تا از این اقدام اتحاد شوروی جلوگیری کنند؟

— جواب این سؤال روشن است: آنها بیشتر از ما به اعزام نیروهای ما به افغانستان علاقه‌مند بودند. هدف ما تثبیت اوضاع بود؛ ولی آنها برای ما تله گذاشتند. ریاست سیاسی کشورمان از اسلحه اصلی اطلاعاتی استفاده نکرد. ما بایستی بعد از اتخاذ

تصمیم، این تصمیم را پنهان نکنیم، بلکه در سازمان ملل اعلام کنیم. دولت بایستی رسماً اعلام کند که از ما رسماً کمک خواسته‌اند و ما رضایت داده‌ایم. نیروها نه برای اشغال و تصاحب، بلکه برای کمک به ملت در زمینه تثبیت اوضاع اعزام می‌شوند؛ اما ما «تنهایی» عمل کردیم که این اشتباه بود. جنگ اطلاعاتی با اتحاد شوروی شروع شد که برای ما عاقبت بدی داشت.

— عده‌ای جنگ آمریکا در ویتنام و جنگ ما در افغانستان را به هم تشبیه می‌کنند.

آیا این دو مناقشه جنگی شباهت دارند؟

— تشبیه افغانستان به ویتنام به توسط گورباچف درست نبود. این دو مناقشه نه از نظر اهداف قابل مقایسه بودند و نه از نظر نتیجه نهایی. محافل اجتماعی آمریکا از ریاست کشور خود به خاطر ویتنام انتقاد می‌کردند و آنها بایستی انزجار محافل اجتماعی را به موضوع دیگری جهت دهند. اوضاع افغانستان و سیاست اتحاد شوروی در این کشور در مورد نیل به این هدف این جهت را مشخص می‌سازد. در اینجا هیچ شباهتی وجود ندارد. برای مثال، نتایج این دو مناقشه را مقایسه کنیم. طی ۱۰ سال جنگ در افغانستان تلفات ما بیش از ۱۳ هزار نفر بود؛ ولی تلفات آمریکا در ویتنام بالغ بر ۶۰ هزار نفر شده بود. ۱۷۸ هواپیما و هلیکوپتر ما نابود شد؛ حال آنکه در ویتنام ۹ هزار فروند سرنگون شد. در جریان ورود و خروج نیروهای شوروی تلفات انسانی در میان افسران و سربازان ما نبود، مگر اینکه تصادف رانندگی رخ داده باشد. ما با افتخار و آزاد، بدون عملیات جنگی خارج شدیم؛ اما آنها از ویتنام گریختند. ما به عنوان اشغالگر وارد افغانستان نشده بودیم و بر خلاف آمریکاییها از شیوه «زمین سوخته» استفاده نمی‌کردیم.

همچنین تشبیه افغانستان به چین عجیب به نظر می‌رسد. آنجا، در کشور بیگانه، ما مسائل بین‌المللی را حل می‌کردیم در حالی که چین بخشی از خاک کشورمان است. تروریسم بین‌المللی آنجا لانه خود را ساخته و به مردم ما اجازه نمی‌دهد راحت زندگی کنند. این مسئله داخلی ماست که ما باید حل کنیم. سپهبد بوریس گروموف با این جنگ قطعاً مخالفت می‌کرد. او که معاون وزیر دفاع بود و می‌فهمید جنگ چچن چه نتیجه‌ای خواهد داد، قطعاً مخالف آن بود و می‌خواست مناقشه در سطح سیاسی حل شود. چنین امکانی وجود داشت.

— بدون شک، نیروهای ارتش ۴۰، که در افغانستان جنگیدند، از تجربه سرشار رزمی برخوردار شدند. آیا افغانستان به یک نوع «مدرسه» نظامی، سیاسی و شاید حتی اجتماعی - روانی تبدیل شده است؟

— عملیات جنگی در افغانستان حالت چریکی داشت. این جبهه پیوسته نیست بلکه مجموعه کانونهای عملیات است. به همین دلیل اداره نیروها در انواع مختلف نبرد و شرایط عملیات در مقام اول قرار گرفت. تنظیم هماهنگی بین رسته‌های مختلف نیروها اعم از پیاده‌نظام موتوریزه، توپخانه، نیروی هوایی؛ و به خصوص عملیات مشترک با یگانهای ارتش افغانی از اهمیت خاصی برخوردار بود. در جریان عملیات مشخص، قبل از همه روشها، مبارزه با دسته‌های اشرار تمرین می‌شدند. جهت‌گیری دوم توقیف کاروانهایی بود که مرتباً از پاکستان وارد افغانستان می‌شدند. خود دسته‌های مسلح این کاروانها را تشکیل داده و بدین‌وسیله اسلحه و مهمات، و از جمله سلاحهای مدرن (مانند «استینگر»)، را حمل می‌کردند. نیروهای ما عملیات ویژه را تمرین می‌کردند و ساعات شب در جاهایی که، طبق داده‌های اطلاعاتی، امکان عبور کاروانها از آنجا وجود داشت، در کمین می‌نشستند.

هدف سوم نیروهای شوروی محافظت از ارتباطات اساسی بود. تقریباً ۵۸۰ پاسگاه مستقر شده بود.

— آیا نیروهای ما در جریان مناقشه مسلحانه در چین از تجربه افغانستان استفاده کردند؟ واقعاً، شیوه عمل، حتی از نظر موقعیت محلی، تشابه دارند؛ ولی در جریان جنگ اول چین این شیوه‌ها به دست فراموشی سپرده شده بود. در واقع، کسی از افسران سابق جنگ افغانستان در ریاست عملیات اول حضور نداشت. حتی طرحهایی که ما قبل از آغاز جنگ چین تهیه کرده بودیم، مورد استفاده قرار نگرفتند. جنگ دوم چین سازمان‌یافته‌تر بود. شرکت‌کنندگان جنگ اول، که تجربه کسب کرده بودند، در آن شرکت کردند و کارآیی عملیات آنها ارتقا یافت.

— ما، بر اساس موافقتنامه دوجانبه بین اتحاد شوروی و افغانستان نیروهای خود را به افغانستان فرستاده بودیم؛ ولی چرا خروج نیروها بر مبنای چهارجانبه (اتحاد شوروی، افغانستان، ایالات متحده و پاکستان) صورت گرفت؟

— من همین سؤال را از ادوارد شواردناده، که رئیس کمیسیون دفتر سیاسی در زمینه افغانستان بود، کرده بودم. ما در آن زمان نیروهای خود را در افغانستان در ۱۸۳ شهر نظامی مستقر کرده بودیم. مخالفان در خاک پاکستان ۱۸۱ مرکز آموزش و تجهیز دسته‌ها همراه با انبارهای جنگ افزار و مهمات، قرارگاهها، اردوگاهها و حتی مدارس دینی تربیت کودکان را ایجاد کرده بودند. پیشنهاد من این بود که، به موازات خروج نیروهای ما از یکی از شهرکها، یک مرکز از این زیر بنا در خاک پاکستان نیز تخلیه شود. من در این مورد با کارداوس نماینده سازمان ملل متحد نیز صحبت کرده بودم. او این اندیشه را پسندید ولی آنها هیچ کاری انجام ندادند. برعکس، طرف آمریکایی به مخالفان پول و اسلحه بیشتری داد.

— آیا مخالفان رژیم کابل بدون حمایت شوروی دوام نخواهد آورد؟

— بله، امید آنها به همین بود؛ ولی ما در چارچوب کمک خود به افغانستان مشغول آموزش دادن و آماده ساختن نیروهای ملی بودیم که آنها بدون حضور ما هم بتوانند از منافع کشور خود دفاع کنند. وقتی که خارج می‌شدیم حتی نجیب‌الله، که در اواخر سالهای ۱۹۸۵ به ریاست جمهوری افغانستان رسیده بود، باور نمی‌کرد که نیروهای مسلح افغانستان بتوانند در برابر مخالفان ایستادگی کنند. با این حال، آنها طی سالی که ما به آنها اسلحه و مهمات می‌دادیم، به خوبی مقاومت می‌کردند. اما بعداً یلتسین دستور داد که این کمک قطع شود.

— نتایج این جنگ برای ما و برای مردم افغانستان چه بود؟

— گفتمی است که برخورد با جنگ افغانستان یکسان نبود. البته، ما وظیفه خود را انجام دادیم. حتی بسیاری از افراد آن سوی سنگرها از فروپاشی اتحاد شوروی تأسف خوردند؛ چرا که آن همسایه خوبی بود که طی سالهای زیادی به مردم غیرنظامی کمک می‌کرد. درست است که ما تلفات زیادی (۱۳۸۸۰ نفر) بر جای گذاشتیم؛ ولی آنچه که بعد از بازگشت از افغانستان رخ می‌داد، بدتر بود. به دستور سوسلوف، نظامیان کشته شده را به صورت مسکوت تشییع جنازه می‌کردند و روی سنگ قبر متواضعانه می‌نوشتند: «به هنگام اجرای وظایف خدمت جان خود را از دست داد»؛ حال آنکه شخص نظامی در افغانستان در حین انجام دادن وظیفه خود در برابر میهن کشته شده



بود. با توجه به این برخورد مقامات عالی کشور، برخورد مقامات محلی با نظامیان جنگ افغانستان همین‌طور بود. اکنون وضع تغییر کرده است. سالگرد خروج نیروهای ما از افغانستان نزدیک می‌شود. خوشحالم که بالاخره تصمیم درباره ساخت بنای یادبود کشته‌شدگان در سرزمین بیگانه گرفته شد. این بنای یادبود شهدا در راه زندگان در تپه «پوکلونایا» بر پا خواهد شد. مسئله افغانی برای همیشه در تاریخ باقی خواهد ماند. سرباز جنگ افغانستان، بنیاد طلایی ما را تشکیل می‌دهد، او در هر زمینه، فعالیت نظامی یا غیرنظامی، صادقانه و ماهرانه عمل کرده و با حفظ حیثیت و شرافت خود، مأموریت خود را اجرا خواهد کرد. ما باید به کسانی که در افغانستان جنگیدند، احترام بگذاریم.

### نتیجه‌گیری

مجاهدین یا همان افغانهایی که بر ضد حزب دموکراتیک و نیروهای شوروی سلاح به دست گرفتند و خود را در حال جهاد می‌دانستند، شامل هفت حزب اصلی می‌شدند که با اتحاد خود دولت موقت افغانستان را شکل دادند. آنها توانستند طی چند مرحله جنگ با نیروهای شوروی در ۱۵ فوریه ۱۹۸۹ باعث عقب‌نشینی نیروهای شوروی شوند. شوروی نجیب‌الله را به جای ببرک کارمل در ۱۹۸۶ در حکومت حزب دموکراتیک نشانده. دکتر نجیب‌الله تا ۱۹۹۲، که (مجاهدین) کابل را تصرف کردند، دوام آورد. از این به بعد، جمهوری سوم افغانستان شروع شد. گروههای مجاهدین به جنگ داخلی مشغول‌اند. فاتحان جنگ با شوروی، یعنی احمدشاه مسعود، گلبدین حکمتیار و ربانی و نیز رشید دوستم و اسماعیل خان ... در عین حال که در یک دولت وزیر بودند به جان یک دیگر می‌افتند. اختلافات قومی (پشتو - تاجیک و...) و مذهبی (سنی - شیعه) که در زمان جنگ با شوروی تحت‌الشعاع قرار گرفته بود دوباره سر بر می‌آورد. بعد طالبان آمدند و فجایی به بار آوردند که به خاطر داریم و بودند تا زمانی که آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، با بمبارانهای وحشتناک، طالبان را از حکومت راند و حامد کرزای را بر جای آنها نشانده.

